

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ وَلَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ

مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَلَا يَوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ وَمِنْ

أَيْنَ لِي النَّجَاةُ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ لَا الَّذِي أَحْسَنَ

اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ وَلَا الَّذِي أَسَاءَ وَاجْتَرَأَ

عَلَيْكَ وَلَمْ يَرْضِكْ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ

ظاهراً قبلاً عرض شد که این خیری که انتساب به ما دارد و از ما ... که از جنبه فعلی یا از جنبه وصفی و نعتی ...، این خیر از کجاست؟ ما که وجودمان در اصل و در حقیقت خودش فناء محض بود و این ماهیات به واسطه وجود حق، تعین و تشخیص پیدا کرد و به قول مرحوم آخوند: «اطلاق فقیر بر ما اصلاً غلط است باید اطلاق فقر گذاشت.»^۲ که همان صرف وجود رابط در اینجا هست.

خب این خیر از چیست؟ خدایا تو داری ما را سر کار می‌گذاری؟ و این همه هندوانه بارمان می‌کنی، هی می‌گویی شما آدم‌های خوبی هستید، کسی که این کار را بکند چه است و فلان است. آخر پس این قضیه خیر چیست؟ این مسئله از کجاست؟ ما یک وقتی انفاق می‌کنیم در این انفاقمان می‌بینیم که به جا بوده خوشحال می‌شویم. چرا باید

^۱ مصباح‌المتهدد و سلاح‌المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۲: دعاء السحر فی شهر رمضان.

خوشحال بشویم؟ حالا موارد دیگر که کار خلاف می‌کنیم و اسراف‌ها و خرج‌هایی که در اینجا هست و این‌ها، این‌ها به کنار؛ فرض کنید یک انفاقی می‌کنیم این امر خیری که از ما سر می‌زند خوشمان می‌آید، **خب الحمدلله** این‌طور شد، به جا بود، به موقع بود و این‌ها، این خوشحالی جهتش چیست؟

با خدا باید از در بندگی و فقر وارد شد نه حساب و کتاب کردن

در آن سفر اولی که ما مکه مشرف شدیم، من شانزده سالم بود، شانزده سال و خورده‌ای، آنجا شب اول مدینه بودیم. افرادی بودند آن موقع با ما که الان نیستند، از دنیا رفتند، البته از رفقای سلوکی

کسی نبود ولی از همین رفقای مسجدی آقا یک
چند نفری بودند که یکی و دوتا و سه‌تای ایشان از
دنیا رفتند، بیشتر؛ نشسته بودیم، هنوز به حرم مشرف
نشده بودیم، شب بود، از این هیئت بنی فاطمه هم آن
کله‌گنده‌های ایشان هم بودند. آن‌جا ما خیلی چیزها
دیدیم. بعد یکی از این‌ها آمد و گفت که آقا قبل از
این که شما تشریف بیاورید با رفقا صحبت بود،
بحث بود که بالاخره ما یک پولی خرج کردیم، از
بچه‌ها دور افتادیم، آمدیم در یک کشور غریب ...

ما تقریباً سه سال پیش که مکه حج مشرف
شده بودیم، ایام حج یکی از همین افراد که
می‌شناسید (صوت نا مفهوم ۲۰: ۵) یک روز در
مدینه او را دیدیم و با او حال و احوال کردیم، گفت
ان شاء الله زود می‌گذرد برمی‌گردیم سراغ زن و
بچه‌مان! ان شاء الله زود می‌گذرد، تمام می‌شود
ان شاء الله! تمام می‌شود برمی‌گردیم سراغ زن و
بچه‌مان!

گفت: پول خرج کردیم، از زن و بچه‌مان جدا
افتادیم، آمدیم در یک کشور غریب، چه کاری انجام

بدهیم که بتوانیم در ازای این پولی که خرج کردیم و این کارها یک فایده‌ای ببریم؟

خب بنده خدا می‌خواست حداکثر استفاده را به خیال خودش داشته باشد. چه عملی انجام بدهیم؟ می‌گفت هر کسی حرفی می‌زد، ولی شما که تشریف آوردید حالا می‌خواهیم از شما بشنویم.

آقا یک تبسمی کردند و یک قدری سکوت کردند و بعد فرمودند که:

خب بله (صوت نامفهوم ۳۰:۵)

درست است، بالاخره مخارجی را متحمل شدید و این‌ها، اما خب حالا من یک سؤالاتی از شما دارم. یکی این که شما در طول مدت عمرتان (الان چند سال از عمرتان می‌گذرد؟ مثلاً آن موقع این بنده خدا ۵۵ سالش بود) این ۵۵ سال چقدر در زندگی خرج کردید، چه غذاهایی دادید، چه اطعام‌هایی دادید، چه خرج‌هایی کردید برای تعیش و تفکّه و این طرف و آن طرف‌ها و [این] حرف‌ها، که اگر بخواهید حساب کنید این آمدن مکه صفر هم به حساب نمی‌آید در برابر این پول‌هایی که این

[طرف] و آن [طرف] این مدت خرج کردید،

همین طور است یا نه؟

گفتند: «بله.» خیلی خوب!

سؤال دوم: شما حساب کنید برای کار و

کسب و فلان و این حرف‌ها چه قدر مسافرت به این

طرف و به آن طرف و به خارج کردید و برای به

دست آوردن سه شاهی سنار، سفر ژاپن و چین و

فلان و این حرف‌ها و اینکه چه بخرید و چینی

بخرید و بلور بخرید و موتور بخرید و شتر بخرید و

از این چیزهایی که ... چقدر تا حالا [به سفر رفتید؟]

(نامفهوم ۰۸ : ۸) که الان بخواهیم حساب بکنیم

فوقش کل این سفر مکه، این یک ماه چیزی به پای

این به حساب نمی‌آید. شما چقدر تا به

حال از زن و بچه‌تان دور بودید، شما چقدر تا به حال چه بودید... شروع کردند همین‌طور یکی یکی [گفتن،] بعد گفتند: حالا چه شد این یک ماهه را آوردید به رخ خدا می‌کشید؟ می‌گویید خدایا ما آمدیم پول خرج کردیم، خدایا از زن و بچه جدا افتادیم.

اگر خدا بخواهد حساب برسد همچین می‌آید می‌گذارد کف [دست] آدم... [افتادگی نوار آخر دقیقه ۸]

تازه امسال، آن هم چون به اسمت درآمده، بلند شدی داری می‌آیی اینجا.

در مسئله حج (حالا خب بحث استطرادی است) این‌طوری که مطرح است این‌جوری نیست. مسئله حج خیلی مهم است. من این‌طور به نظرم می‌رسد که حتی اگر کسی ماشیاً و بدون وسیله مستطیع است باید مکه برود. به‌طور ماشیا می‌تواند کسی برود ولو شش ماه طول بکشد، باید مکه برود، واجب است. اگر کسی می‌تواند برود و در راه کسب

معاش کند، باید برود، حج بر او واجب است.^۱ این [طور] نیست که حتماً یک صندوق پول کنار باشد، خرج ایاب و ذهاب و عائله و برگشت و [غیره را داشته باشد]. این حرف‌ها نیست! اگر کسی نمی‌تواند تنها برود و برای حجش باید با معین برود واجب است حتی پول معین را هم بدهد و بعد مکه برود. مسئله حج خیلی مهم‌تر از این حرف‌هاست. این را از منقل و بافور و این‌ها نمی‌گوییم، از ادله است که به دست آمده.

آن وقت حالا ما همه کار انجام می‌دهیم، دو زار گیر می‌آوریم داریم مکه می‌رویم، می‌خواهیم با این، شش تا در بهشت را بخریم (هفت تا است یا شش تا؟ نمی‌دانم) تمام حور و غلمان را به اسارت خودمان در بیاوریم و ملائکه را و این‌ها را همه را در استخدام و تسخیر خودمان بگذاریم.

آن وقت قضیه چیست؟ پس اصل قضیه

^۱ جناب مؤلف در درس خارج فقه حج، بحث استطاعت این مطلب را به نحو استدلالی به اثبات رسانیده‌اند. إن شاء الله به زودی کتابی با موضوع «استطاعت در حج» از ایشان به زیور طبع آراسته خواهد شد. در اینجا به چند روایت اشاره می‌شود: ۱- ۲- ۳.

چیست؟ اصل قضیه این است که بگوییم خدایا نه
خرجی کردیم، نه راهی آمدیم، نه کاری کردیم،
بدبخت و بیچاره و فقیر و سرا پا گناه و بی هیچ،
همین! یا علی مدد! اگر این طوری آمدیم خب.
[خوب است.] اما اگر نه، آمدی گفتی خدایا من
خرج کردم،

خدا برمی دارد می گذارد در کاسهات! چقدر تو
خرج کردی؟! یکی یکی [حساب می کشد!] (نا
مفهوم ۱۱: ۱۱) خدایا من عمر خودم را در این جا
برای تو صرف کردم. می گوید: تو کجا بودی؟ تو تا
حالا این عمرت را کجاها صرف کردی؟

آقا وقتی بنا بر حساب کشی باشد، یک
حسابی می کشند، یک حسابی می کشند، یک حسابی
می کشند، مو را از ماست که چه عرض کنم، کره را
از ماست می کشد بیرون! بدون به هم زدن، بدون
این که تبدیل به دوغ بکند! این جوری ها!
درمی آورند.

شما نشستی پیش خودتان می گوید یک
کاری انجام دادم، کار خیر و فلان و این حرفها
انجام دادم، بعد آدم می گوید خب خیلی خب! بعد
می رود با خودش فکر می کند، می بیند نه، یک خورده
هم خودمان در آن دخیل بودیم، اگر این جور می شد
آن کار را نمی کردیم.

خب حالا بعضی چیزها زود معلوم می شود.
بعضی وقتها این قدر کارهای ما تو در تو است و

این قدر پیچیده است که هی می نشینی فکر می کنی
فکر می کنی، بعد از یک ساعت [می رسی به مطلب
که] آهان! نه، آن طوری که خالص خالص [باید
باشد] نبوده. آن وقت برای [خدا] که دیگر نشستن
و محاسبه [کردن] ندارد، صاف می رود پرونده را
جلو می گذارد می زند روی شاسی، تمام این هایی که
تو در تو ما باید برویم صاف می آورد جلو می گذارد!
نگاه می کنی، بابا [چه کار] می خواهی بکنی؟ ا چه را
می خواهی عرضه بداری اینجا؟! خدایا من این کار
را انجام دادم! تو در وجود خودت محتاج به غیری،
چه برسد به فعلت! من انجام دادم!

پس بنابراین این انفاقی که ما می کنیم و این
خیر است و خوشمان می آید این خوش آمدن برای
چیست؟

یک وقتی این خوش آمدن به خاطر این است
که خدایا ما یک وسیله ای بودیم از وسایل تو، یک
واسطه ای بودیم از وسائط تو؛ اگر این است، خوب
این خوب است. آن وقت اگر این طور باشد، اگر
کسی دیگر هم این کار را بکند باید به همان اندازه

خوشمان بیاید.

ولی اگر نه، خوشمان آمد که ما این کار را

کردیم، گرچه کار کار خوب است، در خوب بودنش

صحبت نیست، ولی این که ما کار خوب را انجام

دادیم، خدا می گوید ها! **فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً** مقام

عزّت و مقام غیرت ... غیرت مال خدا است.^۱

خدا می گوید تمام خیرها مال من است.

«الحمد لله» تمام حمدها و اصلاً حقیقت حمد مال من

است. چرا حقیقت حمد مال اوست؟ چون مسبب

حمد و سبب حمد، اوست. انسان بر یک امر

پسندیده حمد می کند دیگر، اگر کسی یک چکی در

گوش شما بزند شما دستش را می بوسید؟! از او

تشکر می کنید؟! اگر کسی بیاید مال شما را ببرد

حمدش می کنید؟! ستایش می کنید؟! کسی [که]

بیاید به شما تعلیم بدهد حمدش می کنید، کسی [که]

بیاید به شما یک پولی بدهد حمدش می کنید، کسی

[که] بیاید به شما یک محبتی بکند حمدش می کنید.

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۵ و سوره نساء (۴) آیه ۱۳۹: الله شناسی، ج ۲، ص

۲۱۵: تحقیقاً جمیع اقسام عزّت اختصاص به خدا دارد.

این حمد یک سبب می‌خواهد، ریشه می‌خواهد.
وقتی که می‌گوییم: اَنَّ الحمد لله یعنی چه؟ یعنی اَنَّ
اصلَ الحمد و سببَ الحمد و منشأ الحمد لله بس
جمیعا؛ پس بنابراین تمام خیری که آن خیر از ناحیه
خدا هست و آن خیر موجب حمد است، آن خیر مال
اوست دیگر.^۱

پس این انفاقی که الان تو داری انجام
می‌دهی، این انفاق حقیقتش از اوست. این [خدا]
می‌توانست [کاری] بکند [که] تو را از این فقیر
[بگذراند] و فکرت را ببرد در جای دیگر. فقیر رد
بشود و تو دست در جیب نکنی. می‌تواند این کار
را بکند و شده و همه [شنیدیم]. نامفهوم

این دعای ابو حمزه ثمالی عجیب دعایی
است! حضرت سجاد آمده لباس ما را پوشیده به
خودش و دارد دعا می‌کند. یعنی آمده در قالب من
نوعی و دارد دعا می‌کند. یک عبارت‌هایی در آن
هست‌ها! عجیب است! اصلاً آمده خودش را پایین

^۱ جهت اطلاع بیشتر ن. ک: الله شناسی، ج ۳، ص ۳۰۷-۳۱۰: هر گونه
حمدی از هر حامدی به هر محمودی، حمد خداوند است.

پایین آورده در حد یک فرد عادی معمولی و دارد از زبان او می گوید خدایا من اینم من اینم من اینم من اینم من اینم! یعنی تمام اطوار کون را که بر یک انسان می گذرد، کون وجودی خودش را، دارد حضرت به لسان دعا و به لسان [خود] (نا مفهوم است ۲۴: ۱۶) [بیان می کند] یعنی واقعا این دعای ابو حمزه یک کتاب تربیتی است، یک دستور سلوکی است.

در این دعای ابو حمزه ما می دانیم که صفریم، از صفر پایین تر هستیم، هیچیم و محویم و اینها تمام در ما تحقق دارد. این نکته است.

حالا ما باید چه کنیم؟ یعنی ما واقعا باید برخوردمان با این دعا چگونه باشد؟

در دستور سلوک این نیست که انسان یک مطلبی را از یک استاد بشنود و بعد برود به او عمل کند. دستور سلوک این است که انسان آن مطالبی که آنها جنبه واقعی دارد، چه از استاد بشنود یا از استاد نشنود، آنها را برود در خودش متحقق کند. متحقق کردن یعنی بینه و بین الله این معانی را در خودش ایجاد کند، این معانی را در خودش بیاورد، به هر اندازه که می‌تواند، به هر اندازه که قدرت دارد.

و مرام و روش اولیاء و بزرگان این بوده که اصلاً منتظر نبودند تا اینکه بروند از استاد چیزی بشنوند، شاگردان این جوری نبودند. آنها می‌رفتند جاده را صاف می‌کردند برای این که استاد بیاید هر چه می‌خواهد در آن بریزد. قضیه این بوده! یعنی قبل از این که او بخواهد بگوید می‌رود پیش استاد، فرض کنید به استاد می‌گوید آقا این‌جا چه می‌خواهی؟ استاد می‌گوید آقا من از تو هرچه سرمایه داری می‌خواهم. می‌گوید قبل از این که تو بگویی من دادم. دیگر چه می‌خواهی؟ می‌گوید من جانت را

می‌خواهم. می‌گوید قبل از این که تو بگویی من
دادم. می‌گوید فرض بکن که نفست را می‌خواهم.
می‌گوید این دیگر دست من نیست، این را دیگر
خودت بیا درست کن. اما آنچه که در ظاهر هست
از چیزها، آن را قبل از این که تو بگویی می‌دهم.

این‌ها را که او نباید بیاید درست کند. او باید
بیاید خودیت را بگیرد انانیت را باید بگیرد، این‌ها را
باید درست کند. این‌ها را که دیگر او نباید بیاید. ما
در آن چیزهای اولی مان گیر هستیم. آقا می‌گوید آقا
بیا پنج تومان به او بده، نمی‌دهد! این‌ها مال به
اصطلاح ... چه می‌گویند؟ می‌گویند که در هر علمی
یک مقدمات ابتدایی داریم که انسان باید قبلاً [به
آن‌ها پردازد،] شناخت موضوع، شناخت محمول،
شناخت مسائل آن علم، تصورات ابتدایی [و ...]
این‌ها جزو آن مقدمات ابتدایی است! این را درست
بکن، تازه بعد بیا حالا سراغ استاد باباجان!

[اما] ما حالا نه! [استاد] می‌آید می‌گوید که
آقا بیا این کار را بکن! نمی‌خواهم! آن کار را بکن!
نق می‌زنیم. این کار را بکن! اگر هم انجام بدهیم در

آن نق داریم، در آن حرف داریم.

من آن چه را که شنیدم و دیدم دارم می گویم
و برای خود من خوب است، [برای] خودم، رفقا،
همه خوب است دیگر. این مسائل حقیقی مسایلی
[است که] برای همه خوب است، برای خود ما هم
خوب است، ما از همه بیشتر نیازمند این ها هستیم،
جداً می گویم، من از همه خودم را بیشتر محتاج
می بینم.

آقا وقتی که پیش اساتید خودشان می رفتند،
این نبوده که من دارم آن جا می روم. وقتی که ایشان
پیش استاد می رفتند یعنی «هرچه که تو می خواهی
در آن بریز» است. یعنی من هیچی ندارم، در این
قلب

ما هیچی نیست، تو هرچه می خواهی در آن
بریز. می خواهی خدا را در آن بگذار می خواهی کس
دیگر را در آن بگذار! من دیگر هیچی ...

این جور اگر کسی رفت، آن بهره را می برد. اما
اگر نه، ما الان می رویم اگر او حرفی زد بعد می نشینم
حالا فکر می کنیم، خب حالا برای چه این را گفت؟
چرا گفت؟ حالا نمی شود آن جورش کنیم؟! حالا
نمی شود این جورش کنیم؟! حالا نمی شود ... این
حرف ها ندارد اصلا!

دو نفر اختلاف داشتند قرار شد که آقا
اختلاف ایشان را حل کند، من هم در جریان بودم
(حالا این قضیه ای که می گویم برای اخیر نیست،
برای مثلا حدود ده دوازده سال پیش است) من دیدم
این دو تا دارند هی می روند برای خودشان مدرک
جمع می کنند! آن زید را می بیند، عمرو را می بیند. تو
آن قضیه آن جا یادت است؟ بیا بگو! تو آن قضیه
یادت است؟ بیا بگو! تو آن فلان است ... آن هم
می رود برای خودش دارد [مدرک جمع می کند] که
هر دو با دست پر و با کیسه پر، آن وقتی که شروع
می شود، این بریزد این ادله را بیرون و آن هم به
مصافش بیاید!

آن روز آخر من که با یکی از این دو تا

مأنوس تر بودم رفتم گفتم (نامفهوم) گفت من به یک مدارکی دسترسی پیدا کرده‌ام که این غیر از این که لال بشود جلوی آقا هیچ چاره‌ای ندارد! گفتم من از تو یک تقاضا می‌کنم، تو وقتی رفتی این زیپ را بکش همین! می‌توانی یا نمی‌توانی؟ وقتی رفتی هرچه آقا پرسید بگو آقا نمی‌دانم! می‌توانی یا نمی‌توانی؟ یکخورده نشست فکر کرد، گفت باید بروم رویش فکر کنم، خیلی به من ظلم کرده، خیلی به من فشار آورده. گفتم چه کسی به تو ظلم کرده؟ این؟! این به تو ظلم کرده؟! این خیلی کوچکتر از آن است که بخواهد به تو ظلم کند! این کیست! آدم بافهمی بود. گفت فهمیدم. گفت حرفم را گرفتم، خیلی خوب باشد. و رفت پیش آقا و خب قضیه به یک نحو دیگری اصلا تمام شد که نه به ضرر این و نه به ضرر آن [شد]. خب آن طرف خیلی خوشحال بود و البته برای این هم خوب بود و این بیرون آمد به من می‌گفت:

ای خدا پدرت را بیامرزد، می‌گفت پدر تو آمرزیده شده است بخاطر چی (نامفهوم است ۵۳):

۲۳) می‌گفت خدا خودت را فلان کند، چه کند چه کند.
می‌گفت قسم به خدا اگر بیست سال نماز شب می‌خواندم این حالی که الان دارم پیدا نمی‌کردم!
سلوک یعنی این آقا! یعنی این! می‌خواهی
بروی جلوی استاد حاکم بشوی؟! تو که هستی؟! تو
می‌خواهی بگویی او به من گفت من غلبه دارم. بنده
خدا تو آنی که از یک مگس کمتر هستی! که امروز
سالار نمی‌دانم چه هستی! تو که هستی؟! مال من را
برده؟! مال که را برده؟ همین این اموال مال

خداست! خدا از اینجا مالش را برمی‌دارد
می‌چرخاند. امروز در جیب آن می‌کند فردا از جیب
آن درمی‌آورد در جیب این می‌کند. این طوری است!
فردا پس فردا از این جا درمی‌آورد... اگر غیر از این
است بگویید غیر از این است. فردا شب یک
دزد می‌آید همه را جمع می‌کند می‌برد! خب حالا
برو دنبالش دزد را بگیر! برو دزد را بگیر دیگر! مال
خداست آقا، برمی‌دارد این همه را جمع می‌کند یک
کاسه...

یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود به یکی از
دوستانش [خبر داد] که تو در دریا می‌میری. تاجر
بود به این طرف و آن طرف سفر می‌کرد. گفت خدا
موت تو را در دریا مقرر کرده است، باید غرق شوی
بی‌زحمت! حالا این طرف و آن طرف می‌رفت. بعد
این تا دید این طور است دیگر مسافرت نرفت. گفت
من دیگر دریا نمی‌روم (صوت نامفهوم ۳۸: ۲۵) [آن
زمان] شتر و موتور و بوتور و همه را بار می‌کردند و
با کشتی می‌رفتند این طرف و آن طرف. چند سال
گذشت خسته شد، گفت ول کن بابا! حالا امسال که

... وقتی قضاء آید دیگر [طرف] خر شود!

همان که قضا را می آورد کم کم مقدماتش را

هم آماده می کند دیگر. اول فکرش را می اندازد، آی

حوصله من سر رفت چقدر بمانم یک جا! ها، اولش

است! خلاصه کم کم داری می روی [زیر] کار. خب

دارند آماده اش می کنند و این حرف ها ... و بعد

دوباره [می گوید] نه بابا! حالا معلوم نیست این آن

سالی که او گفته [باشد]. این دومی اش است. هی

[با خود می گوید] حالا نکند این طوری باشد، نکند

فلان باشد، نه بابا! حالا می نشینیم یک فکری

می کنیم، چه فکری؟ خب من که می روم در دریا تنها

نمی روم، با سیصد نفر دیگر می روم. اگر خواستم

غرق شوم می چسبم به آنها. آنها که به خاطر من

غرق نمی شوند! من حکم این است!

می گویند اوایل انقلاب بود، هواپیمایی آمد،

خلبانش هم خلبان آفریقای جنوبی بود. این طوری

که یادم است اسمش خلبان (بنتز؟) بود و این آمد و

مثل این که آن موقع همان فرودگاه تهران [در برج

مراقبت] یک اعتصاب بود. این می زند به کوه های

لشگرک که خودم من ته مانده‌های لاشه‌اش را در همان کوه‌های لشگرک دیدم، یک تکه‌اش آنجا افتاده بود. بعد در احوالات این‌ها من آن موقع در روزنامه خواندم که یکی از این گروه پروازی به اصطلاح همین می‌گویند، این‌هایی که مهماندار هستند. یکی از این‌ها قرار بوده سوریه برود و یکی قرار بوده با همین بلند شود بیاید تهران. آن‌که قرار بوده سوریه برود رو می‌کند به یکی از همین‌هایی که [همکارش هستند،] می‌گوید یک مانعی برای من پیش آمده، تو را به خدا تو به جای من بیا برو سوریه، دفعه دیگر که تو [سفر] خارجی داشتی من به جای تو [می‌روم.] آن هم قبول می‌کند. ببینید قضا چطوری است! آن وقت این‌که قرار بوده برود سوریه، می‌آید

با این پرواز می آید مشهد. قضایش رسیده دیگر!
این که باید بیاید مشهد و ملق بشود بلند می شود
می رود سوریه! آن هم که می آید و تق می خورد به کوه!
إِنَّا لِلَّهِ.^۱

آقا این هم گفت خب ما با این سیصد نفر
می رویم. با این سیصد نفر راه افتاد و آمدند وسط
دریا، دید هوا خراب شد و اوضاع خراب شد و
خلاصه گفت خدایا می خواهی غرقم بکنی بکن،
وقتش رسیده، اما با آتش من چرا این سیصد نفر باید
بسوزند؟ خدا گفت: راستش من می خواستم همه
شما را این جا این وسط غرقتان بکنم، یکی یکی
جمعتان کردم، تو را از آن شهر، او را از آن شهر، همه
[شما] را در این قایق جمع کردم، حالا همه با هم یا
علی بروید پایین! رفتند پایین!

حالا جریان ما هم همین است. باید تمام آن
چه را که هست و تمام آن چه را که ما برای خودمان
در خیالات خودمان آوردیم، همه را باید به صاحبش

^۱ آیه ۱۵۶، از سوره ۲: البقرة:

برگردانیم، همه را بایستی که به آن اصل و منبعش
برگردانیم. خدا دلش می‌خواهد امروز این‌طور باشد
فردا آن‌طور باشد پس فردا این‌طور باشد فلان باشد
...

این روایت عنوان بصری دستور سلوکی است
اصلاً، خب بابا امام صادق که با ما شوخی ندارد! امام
صادق فقط يك قضیه مال را آمده مطرح کرده، همه‌اش
همین‌طور است! همه‌اش همین‌طور است! ما در نزد
خودمان آیا برای خودمان جانی قائل هستیم؟ بله ما
جان قائل هستیم. خب این جانی که برای خودمان قائل
هستیم، این چیست؟ این لله است. باید نزع‌ه حیث ما
امرنا الله ان نزع فيه.^۱

۱. «بحار الانوار» طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۱، ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶
کتاب العلم، باب هفت: آداب طلب العلم و احکامه، حدیث ۱۷.
روح مجرد، ص ۱۸۱: قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟!
قَالَ: ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلِكًا، لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ
لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ وَلَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ
لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ وَجُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَنَهَاهُ عَنْهُ.
گفتم: ای ابا عبد الله! حقیقت عبودیت کدام است؟

گفت: سه چیز است: اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به
وی سپرده است ملکیتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای ملک نمی‌باشند، همه
اموال را مال خدا می‌بینند، و در آنجائیکه خداوند ایشان را امر نموده است
که بنهند، می‌گذارند؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر

هر جا خدا گفت برو این جانت را بگذار، برو
آن جا بگذار. خب چرا دیگر دخالت می کنی؟ چرا
دیگر فضولی می کنی؟ چرا دیگر و ان قلت و ان قلت
می کنی؟ او این طور می خواهد.

خدا می گوید این جانت را من نمی خواهم
همین طور بگیرم، من می خواهم این جانت را به
دست شمر بگیرم. می گوید باشد. به او می گوید من
می خواهم جان تو را به دست ابن ملجم بگیرم، ابن
ملجم یکی از وسایل من است. شمر کیست؟! یکی
از وسایل من است، دست من است. من می خواهم
جان تو را به وسیله میکروب بگیرم، من می خواهم
جان تو را به وسیله تصادف بگیرم، من می خواهم
جان تو را به وسیله سگته بگیرم من می خواهم ...

هر جوری می خواهد بگیرد، بگیرد. آخرش
گرفتن یکی است، نحوه اش فرق می کند. چرا آدم
بباید [بگوید] نه خدایا من این جوری را خوشم
نمی آید، آن جوری را خوشم می آید! خب این که

نکند؛ و تمام مشغولیّاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده
است و یا از آن نهی فرموده است.

نمی شود!

پس بنابراین ما باید بدانیم که تمام شر اشر وجود

ما تمام تبعات ما تمام حیثیات ما، (صوت نامفهوم ۱۲:

۳۲) تمام این‌ها به اندازه سر سوزنی به ما تعلق ندارد و

ما باید این‌ها را عاریه فرض کنیم که این‌ها و خودمان

و تمام این‌ها عاریه هستیم و کل شیء یرجع الی اصله^۱ همه

چیز باید به همان منبع خیرات برگردد.

لذا حضرت می فرماید: مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَ

لَا يُوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؛ خیری که مال من است از کجا

آورده‌ام؟ در حالتی که آن خیر فقط از ناحیه تو پیدا

می شود و سرچشمه‌اش تو هستی و حقیقت همه

^۱ بحار الأنوار (ط- بیروت)، ج ۶۴، ص ۱۰۶: امام باقر علیه السلام فرمودند: فَكَذَلِكَ يَرْجِعُ كُلُّ شَيْءٍ إِلَى أَصْلِهِ وَ جَوْهَرِهِ وَ عُنْصُرِهِ فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَنْزِعُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْعَدُوِّ النَّاصِبِ سِنَخَ الْمُؤْمِنِ وَ مِزَاجَهُ وَ طِينَتَهُ وَ جَوْهَرَهُ وَ عُنْصُرَهُ مَعَ جَمِيعِ أَعْمَالِهِ الصَّالِحَةِ وَ يَرُدُّهُ إِلَى الْمُؤْمِنِ وَ يَنْزِعُ اللَّهُ مِنَ الْمُؤْمِنِ سِنَخَ النَّاصِبِ وَ مِزَاجَهُ وَ طِينَتَهُ وَ جَوْهَرَهُ وَ عُنْصُرَهُ مَعَ جَمِيعِ أَعْمَالِهِ السَّيِّئَةِ الرَّدِّيَّةِ وَ يَرُدُّهُ إِلَى النَّاصِبِ عَدْلًا مِنْهُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَ يَقُولُ لِلنَّاصِبِ لَا ظُلْمَ عَلَيْكَ هَذِهِ الْأَعْمَالُ الْخَبِيثَةُ مِنْ طِينَتِكَ وَ مِزَاجِكَ وَ أَنْتَ أَوْلَى بِهَا وَ هَذِهِ الْأَعْمَالُ الصَّالِحَةُ مِنْ طِينَةِ الْمُؤْمِنِ وَ مِزَاجِهِ وَ هُوَ أَوْلَى بِهَا الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ * أَفْتَرَى هَاهُنَا ظُلْمًا وَ جَوْرًا.

* المؤمن: ۱۷.

خیرات تو هستی و اگر بخواهی این از من سر می‌زند

و اگر نخواهی این از من سر نمی‌زند. لذا در راه

هم مواردی پیدا می‌شود که ان شاء الله برای شب
آینده [مطرح می‌شود] در راه هم مواردی پیدا
می‌شود که انسان خیال می‌کند به حسب ظاهر
توفیقی نداشته که این عمل را انجام بدهد ولیکن این
مسئله حقیقتش این است که به انسان
بفهمانند که اگر هم یک کاری انجام می‌دهی خیال
نکن خودت انجام دادی، بیخود خوشحال نباش.
شاکر باش ولی خوشحال از این که این کار را من
انجام دادم، این توفیق را من پیدا کردم، این نظر لطف
را این آقا به من داشته؛ نه آقاجان! این حرف‌ها
نیست! مسئله از این‌ها دقیق‌تر است و بالاتر است.
در یمنی پیش منی چو با منی *** پیش منی در

یمنی اگر با من نیستی

اللهم صل علی محمد و آل محمد